هو العلیم

میزان تشخیص حق از باطل

طرح مبانی اسلام

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

ما دیروز [که] می‌آمدیم، گفتند: «این آقایان گفته‌اند که راجع به غزه حرف بزنیم.» [گفتم]: «پس ما محروم شدیم؛ ما نبودیم.» [لذا] گفتیم: «امروز می‌آییم چون روز اوّل است، یک مقداری متفرّقات بگوییم.» مسئله‌ای که امروزه خیلی روی آن صحبت می‌شود و به نظر می‌رسد که [در] این قضیّه، به‌طور کلی گرایش‌ها و میل‌ها به آن سمت‌وسو هست، مسئلهٔ غلبه احساسات است. و تصوّر بر این است که هرچه بتوان در این مسیر، احساسات افراد را بیشتر به حرکت درآورد، برای رسیدن به نتیجه، راه سریع‌تری پیموده خواهد شد. این یک مطلبی است که به نظر می‌رسد امروزه و همیشه این قضیّه مطرح بوده است. و فرق بین مسیر مستقیم و مسیر حق با سایر مسیرها در این مسئله است.

خب شکی نیست که این مطالبی که امروز دارد

اتّفاق می‌افتد، اینها اموری است که موجب تألّم انسان است و انسان متأثّر می‌شود که چطور افراد بی‌گناهی این وسط، [اعمّ از] بچّه و غیربچّه (این افرادی که در این قضیّه دخالتی ندارند)، این‌طور باید از بین بروند. هرکسی نسبت به این مسئله متألّم می‌شود. ولی صرف‌نظر از این مطلب، [در] این [مسئله]، دو نکته است؛ که ما باید به این دو نکته توجّه کنیم:

نکته اوّل: اینکه هر واقعه و حادثه‌ای که اتّفاق می‌افتد، ما بایستی ماهیّت آن واقعه و حادثه را با محتوایی که دارد، کاملا بشناسیم و نسبت به آن باید موضع مناسب در پیش بگیریم. توجّه کردن به خود آن حادثه و هویّت خارجی حادثه بدون نظر کردن به ماهیّت آن حادثه، موجب رهزنی [در] راه انسان می‌شود؛ موجب اشتباه در مسیر انسان می شود؛ موجب اشتباه در فکر انسان می‌شود.

یکی از افرادی که خودش الآن موجود است و در تهران امام جماعت یک مسجدی هست، در همان زمانی که بین ایران و عراق درگیری و جنگ و اینها

بود، ایشان فردی بود که در خود مسائل [درگیر] بود نه این که از کنار [این مسائل شنیده باشد]؛ در خود جریان قضایا بود. ایشان در همان وقت از جملهٔ صحبت‌هایی که می‌کرد [و] خودش به من گفت [این بود که] می‌گفت: «در یکی از همین عملیّات‌هایی که انجام شد، بلااستثناء همهٔ افراد گفتند که: "این عملیّات محکوم به شکست است." منتهی آن فرمانده‌ای که در آنجا بود، می‌گفت: "ما باید این [عملیات] را انجام بدهیم؛ اگر انجام ندهیم، آن وقت می‌گویند که شما کاری انجام ندادید، و این برای ما عیب است!"» ظاهراً عملیّات پنجوین بوده است. [ایشان می‌گفت که آن فرمانده می‌گفت]: «این برای ما عیب است. [اگر عملیات نکنیم، بعدا می‌گویند] که شما همین‌طوری دست روی دست نگه داشتید و [چرا] هیچ تحرّکی در اینجا نیست و هیچ حرکتی در اینجا نیست!» [می‌گفت]: «رفتند [این عملیات را انجام دادند] حدود هفتصد نفر [شهید دادند].» عبارتی که ایشان می‌آورد این بود؛ این تعبیر من نیست تعبیر ایشان بود: «وقتی که پاییز برگ‌ها همه زرد می‌شوند، منتظر یک باد است؛ وقتی

که باد [می‌وزد] همین‌طوری [که] این برگ‌ها از درخت می‌ریزد، همین‌طور این جوان‌های مردم از روی کوه می‌ریختند پایین!»، تعبیری که آورده بود [این بود]؛ چون منطقهٔ کوهی [کوهستانی] بود دیگر. و [می‌گفت]: «همه از بین رفتند.»

خب حالا هر کسی به این قضیّه نگاه کند، این [جا] چه می‌بیند؟ یک صحنه دلخراش، از بین رفتن مردم، از بین رفتن جوان‌های مردم، این جوان‌های صاف، جوان‌های پاک، جوان‌هایی که‌واقعاً برای اسلام رفتند، شکی نیست که اینها هدفشان اسلام و دفع تجاوز بود و در این مسئله کسی نمی‌تواند شک بکند؛ چون شک بکند یعنی انکار واقعیّت کرده. در واقع چیزی که واقعیّت بوده این بوده که کسی اینها را مجبور نکرده بود که بلند شوند بروند جبهه. تفنگ که نیاورده بودند درب خانه مردم، همه اینها خودشان، با اختیار خودشان، با میل خودشان، با صفای خودشان، با صداقت خودشان، بلند شدند و رفتند. در این طرف مسئله شکی نیست، ولی صحبت در ماهیّت این حادثه است. [این که] ببینید

ماهیّت این حادثه [چیست]. [مهم این است] که انسان این را بررسی کند و ببیند که این ماهیّت چگونه بوده است! هر کسی به این صحنه نگاه کند می‌گوید: «این صحنه، صحنهٔ عاشورا است.» از یک طرف دشمن متجاوز، از یک طرف این جوان‌های پاک و صاف و بی‌غل‌وغش دارند می‌روند. [با] نگاه به این حادثه و [با] نگاه به این قضیّه، انسان می‌گوید: «عاشوراست دیگر.» در این شکی نیست که می‌گویند: «همه‌جا عاشوراست.» ولی[اگر] یکی اطّلاع بر نیّت پیدا کند که این قضیّه، از چه نیّتی برخواسته، این مسئله از چه هدفی نشئت گرفته، این قضیّه برای چه مقصدی است، [می‌بیند] برای اینکه دیگران بگویند: «فرمانده در اینجا حرکت کرده!» و اِلّا آن جوان‌هایی که دارند می‌روند کشته می‌شوند چه می‌فهمند؟ می‌گویند: «حمله کنیم دیگر!» آن هم می‌گوید: «چشم!» و اِلّا اگر در آن موقع بایستند و بگویند که: «نه، ما انجام نمی‌دهیم؛ ما این کار را نمی‌کنیم» خب فرمانده چه می‌شود [چه می‌کند]؟ کاری انجام نمی‌دهد؛ فوقش [کسی را که اطاعت نکره] می‌گیرند، می‌گویند: «[این] آقا تخلّف کرده»

و بعد هم مسئله مراجع قانونی خودش را طی می‌کند. راه قانونی خودش را طی می‌کند دیگر.

ولی چون این ماهیّت مسئله روشن نیست، این حادثه پیش می‌آید. اگر این ماهیّت مسئله [برای آنها] روشن بود و امثال ذلک [زیاد] بودند، نه این که حالا این یکی [این اتفاق پیش نمی‌افتاد]. ایشان خیلی [از این داستان‌ها] می‌گفت؛ از جمله همین بود [که] عرض کردم. [ایشان] یک فرد مطّلعی بود و خودش در همان مراکز تصمیم‌گیری و اینها بود. چون از نیّت، کسی خبر ندارد، این واقعه پیش می‌آید؛ چون از آن مسائل نفسانی کسی اطلاع ندارد، این قضیّه پیش می‌آید. و الآن هم این مطالب را می‌گویند. یعنی این مطالب، مطالبی است که دیگر دارد نوشته می‌شود و نوشته شده است و در این کتاب‌هایی که درآمده [گفته شده]. مطلب، مطلب من نیست؛ در این کتاب‌هایی که درآمده، صریحاً گفته شده [که] به‌خاطر مثلاً عدم همکاری، این قضیّه پیش آمد! به‌خاطر فلان، [این] قضیّه پیش آمد! دیگر الآن این‌طور نیست که خلاصه [بیان نشده باشد]. گرچه

هنوز خیلی مطالب گفته نشده است. ولیکن حالا چند درصدش گفته شده است.

این مسئله برای ما مهم است [که بدانیم] متابعت از چه مسیری مهم است؛ یعنی یک فرد به‌عنوان یک شخصی که می‌خواهد دنبال مکتب اهل‌بیت برود، می‌خواهد دنبال مکتب تشیّع برود، این فرد باید چه مسیری را [برود]. به ماهیّت پدیده‌ها و حوادث باید نگاه کند یا به همان هویّت خارجی؟ به کدام باید نگاه کند؟ خب هویّت خارجی‌اش همین است؛ همین ظهوری که ما داریم می‌بینیم. [البته] اگر ما هویّت را شامل نیّات نگیریم و فقط به همین صورت ظاهر توجّه کنیم؛ [لذا] اگر به این مسئله نگاه کنیم، خب همین است دیگر؛ یک طرف دشمن کافر و ملحد و یک طرف هم مسلمان، شیعه دوازده‌امامی، بچّه‌های معصوم و پاک و صاف و نیّاتشان هم نیّات خدایی؛ این هم یک طرف قضیّه. خب تمام شد دیگر. آن، آن طرف و این هم، این طرف. پس وسط شد عاشورا دیگر! مطلبی جای تامّل ندارد. اما وقتی که آدم می‌رود ریز می‌شود؛ از این ظاهر یک پرده می‌رود داخل، یک مرحله را باز می‌کند، می‌رود در

آنچه را که در ظاهر پیدا نیست، حالا آن اعماق را کار نداریم؛ همین یک خرده انسان می‌رود در داخل، یک خرده می‌رود به نیّت نگاه کند، حالا افرادی هم که آنجا هستند، حالا آن شخص که مسئول بود، آن که خب ارتقاء هم گرفت و فلان و این چیزها، یک خرده حرکت می‌کند و می‌رود جلو، یک‌دفعه می‌بینی چهره‌اش درهم می‌شود. [می‌گوید]: «اِ! عجب!، اِ! عجب اِ! این‌طوری بوده پس اِ! این اِ! اِ! اِ!ها مال چیست؟» مال این است که ما به ماهیّت توجّه نداریم؛ به آن حقیقت مسئله که ماورای هویّت خارجی است، ما نگاه نمی‌کنیم. لذا [می‌گوید]: «اِ! این‌طور، اِ! آن‌طور.»

در همین سفر، یک روز رفته بودیم جایی؛ در یکی از همین اماکن زیارتی مشرّف بودیم. من رو کردم به یکی از همین دوستان که بودند، گفتم: «همین‌جا را که می‌بینید، اینجا یک وقت بزرگان می‌آمدند. و [وقتی] مشرّف می‌شدند همین‌جا می‌نشستند؛ کنار این دیوار.» یادم است در یکی از این نشستن‌ها و جلوس‌ها، خدا رحمت کند مرحوم

آقا سیدعبدالکریم کشمیری هم [آن روز] مشرّف شده بودند. یک شخصی وارد حرم می‌شود؛ مرحوم آقای حدّاد رو می‌کنند به این شخص و می‌گویند: «در آینده خواهی دید که چه مسائلی به وجود خواهد آمد!» حالا آن کی بوده، دیگر ما نمی‌دانیم. بالأخره یکی بوده؛ عراقی بوده، پاکستانی بوده، هندی بوده، بنگلادشی بوده یا ایرانی بوده؛ هرکه بوده، بالأخره یکی بوده که لابد یک مسائلی در نیّت داشته. اما آن نیّت را کی می‌خواند؟ من نمی‌توانم آن نیّت را بخوانم، شما نمی‌توانید بخوانید، به ظاهر نگاه می‌کنید. می‌بینیم مثلاً یک فردی است مثل سایر افراد کاری که انجام می‌دهد. خب کارهایی است که [می‌گوییم]: «به‌به» اما آن [کسی] که باید ماهیّت را برای ما در بیاورد و آن باطن مسئله را [برای ما]دربیاورد، آن کیست؟ آن ما نیستیم؛ آن یکی دیگر است. او درمی‌آورد می‌گذارد جلوی ما [و می‌گوید]: «آقا بفرمایید این ماهیّت قضیّه؛ حالا می‌خواهی چه‌کار بکنی؟ می‌خواهی بروی یا نه؟ می‌خواهی چه‌کار بکنی؟ به من اعتماد داری یا نه؟ اعتماد نداری! خب خیلی خوب، بفرمایید! اگر

اعتماد داری، خب بفرمایید؛ این قضیّه، این صورت مسئله، این هم نیّت. مرا هم که می‌شناسی؛ ما اوّل و دومّمان نبوده؛ تا حالا خیلی ماهیّت‌ها را رو کردیم؛ دفعه اوّلمان نبوده که کسی نداند. بفرما این هم این [ماهیت این مسئله].»

حرم سیّدالشّهدا مشرّف بودیم؛ یک بنده‌خدایی بود من فقط یک لحظه چشمم افتاد. ما که پرونده همه را بستیم و اصلاً فکر هم نمی‌کنم. اصلاً فکر نمی‌کنم. فکر بکنم به هم می‌ریزم. [وقتی] داشتیم برمی‌گشتیم؛ در همین مسیر که داشتیم می‌آمدیم [سمت] تهران، با وسیله‌ای که [در آن] بودیم، یکی از این دوستان پیش من بود. گفت: «فلانی، من فلان کس را در حرم دیدم؛ چقدر ظلمانی بود. داشت زیارت می‌خواند چقدر این تاریک بود. آدمی است که وضعش از ما بهتر است!» گفتم [که] بله، من هم دیدم؛ یک لحظه او را دیدم. اینها مسخ هستند؛ مسخ شده‌اند؛ یعنی آمده زیارت امام حسین [علیه السّلام]، ولی مسخ است. امام حسین [علیه السّلام] را با مسخی دارد می‌خواند، زیارت

می‌کند؛ یعنی وقتی نگاه در چشمش می‌کردی، [می‌دیدی] مسخ است. نگاه به اطوارش می‌کردی، [می‌دیدی مسخ است]. گفتم: «بله، من [هم دیدم]!» تازه نگفتم من، ایشان تعبیر به آن کرد. منتهی من گفتم: «اینها مسخ هستند.» البتّه گفتم: «همه این‌طور نیستند؛ تفاوت دارند.» آن هم گفت: «بله». گفتم «همه این طور نیستند.» ولی ببینید آن کسی که پا روی حق بگذارد [نتیجه اش این می‌شود]. حالا این کی بوده؟ این کسی بوده که خودش در یک جلسه به رفقای ما اعتراف کرده که حق در این قضیّه با فلانی است؛ صریحاً گفته. [اما] وقتی که رفته‌اند این مطلب را از قول او نقل کرده‌اند، گفته: «دروغ است؛ من نگفته‌ام!» بعد آن شخص ناقل هم گفته: «خیلی خوب، یک فردایی هم داریم؛، باشه عیب ندارد من دروغ گفتم به شما؛ باشد قضیّه را می‌گذاریم برای فردایی!» بالأخره آنجا دیگر نمی‌شود کسی دروغ بگوید. اینجا دروغ می‌گوییم، راست می‌گوییم، سر هم را شیره می‌مالیم، ببینید خیلی روشن، خب شما آمده‌اید زیارت امام حسین[علیه السّلام]. در آن زیارت نوشته: «یا لیتنا کنّا معکم فنفوز فوزًا

عظیما». دارید می‌گویید: «السلام علیک فلان، السلام علیک فلان، السلام علیک فلان» خب که چه؟! یعنی که چه؟! همین «السلام علیک فلان؟!» بلند می‌شوید می‌روید [زیارت امام حسین]؛ امام حسین [علیه السّلام] را بدون مسخ باید رفت زیارت کرد؛ تا یک چیزی به آدم برود. [رفتن به زیارت] امام حسین، [با وضعیت] مسخی، با رفتن به سینما تفاوتی نمی‌کند؛ چه شما برو [در] سینما فیلم تماشا کن، چه برو حرم امام حسین. چون هر دو مسخ است. شما [فرض کنید] یک گوسفندنعوذبالله [برود به زیارت که چه؟] حالا گوسفند [که حیوان است و] حیوان این حرف‌ها را می‌فهمد. [یا فرض کنید] یک چوب [برود به زیارت که چه؟] چوب هم بگوییم، بابا می‌فهمند. به خدا این چوب‌ها، درها، سنگ‌ها، اینها همه معرفتشان بیشتر از ماست. حالا از باب [مثال] چاره نداریم شما چوب را بردار ببر بگذار در خیابان؛ چوب است. همان چوب را ببر در حرم امام حسین؛ چوب است. این چوب را بردار ببر باهاش درِ سینما درست کن؛ چوب است؛

نمی‌فهمد. از آن حدود خودش خارج نمی‌شود. در آن حدودی که دارد، در آن ماهیّت و هویّتی که دارد، در همانجا بسته است؛ باز نیست.

او کلید نینداخته این را باز کند، کلید نینداخته این کله را باز کند و مطلب را ببیند چی بوده است. می‌گوید: «نه، من کی چنین حرفی زدم؟ اینها دروغ [است]، مثل دروغ‌های دیگر که درآورده‌اند، اینها را هم از خودشان درآورده‌اند!» این بنده خدا گفت: «خیلی خوب، اگر ما دروغ درآوردیم، باشه. پس وعده ما و شما فردا.»

یا طرف آمده کتاب مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] را با دست نویس مرحوم آقا درآورده‌اند. آخر احمق‌ها! منِ پسرِ آقا نمی‌توانم این دست‌نویس را بخوانم؛ شما چطور [و] برای کی این را چاپ کرده‌اید؟! برای کی؟! منِ پسرِ آقا نمی‌توانم بخوانم. یک صفحه می‌خوانم خسته می‌شوم. این غرضِ، شما [چیست]؟ ببینید این را که من می‌گویم همه‌جا هست؛ همین‌جا هم که ما نشسته‌ایم، همین‌جا هم هست. همین جا، همین آمدنمان، همین بحث‌مان، همین وضعیّت‌مان و همین است که مردم دیگر ما را

نمی‌پذیرند؛ به‌خاطر همین است. چرا؟ چون ما با حق با مردم حرف نمی‌زنیم؛ ما صنفی حرف می‌زنیم، ما نوعی حرف می‌زنیم، ما با تحزّب حرف می‌زنیم؛ حقّ حق است.

مرحوم آقا وقتی که در آن سنهٔ چهل‌ودو با مرحوم آقای خمینی (ره) قیام کردند، مطلبی را که به ایشان گفتند این بود که: «حاج‌آقا روح‌الله، ما باید ببینیم که چه مسیری را و چه نیّت و هدفی را در این قیاممان داریم تعقیب می‌کنیم. این باید برای مردم روشن بشود که آیا مقصود و هدف از این قیام، برتری روحانیّت است؟ حکومت روحانیّت است؟ زیر سلطه‌گرفتن سایر افراد توسّط روحانیّت است؟ [یا چیزی دیگری].» خب این یک مسیری است؛ [اگر هدف این است]، خب به مردم بگوییم: «آقایان! ما می‌خواهیم شما را بیندازیم جلو، بچّه‌های شما کشته بشوند، زنتان کشته بشود، بی‌ناموسی بشود؛ [چون] همه چیز در آن [انقلاب] هست دیگر، در قیام و انقلاب همه چیز هست. برای چه؟ برای اینکه من بشوم رئیس شما! من (مَنی که معمّم هستم) بشوم

رئیس شما!» خب مردم تکلیفشان را می‌فهمند چه است. یا انجام می‌دهند یا نمی‌دهند. دیگر خودشان می‌دانند. [که در این صورت یا] می‌گویند: «باشد؛ ما به‌خاطر شما این کار را می‌کنیم. [یا قبول نمی‌کنند].» حالا چه منافعی پشت [این پذیرش یا عدم پذیرش] هست، خودشان می‌دانند. الآن در دنیا مگر [این طوری] نیست؟ الآن در دنیا که حرف از خدا نمی‌زنند. همه جمع می‌شوند می‌گویند: «آقا، ما کمک می‌کنیم، برایت رأی جمع می‌کنیم [و] فلان [کار را] می‌کنیم، [ولی] وقتی که تو رئیس‌جمهور شدی، فلان کار را به ما بدهید.» با هم قرارداد را می‌بندند و معاملات را در [پشت] پرده انجام می‌دهند و بسم‌الله [می‌گویند و] راه می‌افتند. این می‌گوید: «به این رأی بدهید!» او می‌گوید: «به او رأی بدهید!» هرکسی برنده شد، آن یکی را وزیر فلان می‌کند، آن یکی را مدیرکل فلان می‌کند و آن یکی را [رئیس فلان] می‌کند. و بالأخره غنائم را تقسیم می‌کنند. این چیزی [است] که در دنیاست، ولی در مکتب حق این نیست. مرحوم آقا رو می‌کنند می‌گویند: «حاج آقا روح‌الله، ما مسیرمان در این

قیامی که کردیم چیست؟ مسیر ما باید اسلام باشد.»

اسلام هم که فقط اختصاص به روحانیّت ندارد. اسلام مال کیست؟ مال پیغمبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله] است و صاحبش هم الآن کیست؟ امام زمان [علیه السّلام]. تمام شد. ما می‌نشینیم کنار. ما باید دعوت به چه کسی کنیم؟ دعوت به پیغمبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله] و امام‌زمان [علیه السّلام] کنیم. بَدوِش پیغمبر و خَتمِش هم امام حیّ. بین این دو ما باید فقط دعوت به چه بکنیم؟ باید دعوت به این مکتب بکنیم.

حالا در این قضیّه، روحانی طبعاً باید چه کند؟ همراهی کند؛ چون روحانی هم دعوت به اسلام می‌کند دیگر. روحانی این همه درس خوانده، مال چیست؟ برای اینکه یک روزی تبلیغ بکند، این منبرهایی که می‌رفته، نمازهایی که در محراب می‌خوانده، [برای چه خوانده است].

مُعَبّا و مُقَبّا و مُعَمّم *** به قتل اهل دل گشته مصمّم

این همه تا به حال درس خوانده و حدیث خوانده و فلان خوانده، برای چه خوانده؟ برای همین. بسیار خوب، پس بفرما! حالا ما آمدیم [مردم

را] به همان دعوت می‌کنیم که جنابعالی می‌روی منبر، ما مردم را به همان دعوت می‌کنیم که جنابعالی داری می‌روی در محراب نماز می‌خوانی، به همان داریم دعوت می‌کنیم. بسیار خوب، بیا. دیگر چه کسانی باید بیایند؟ بازاری‌ها. دیگر چه کسانی [باید بیایند]؟ پزشکان. همهٔ اینها مسلمان هستند. هرکسی مسلمان است، بیاید زیر این علَم؛ بیاید زیر این پرچم؛ زن بیاید؛ مرد بیاید. مرحوم آقا تعبیرشان این بود: «حتّی فاحشه هم باید بیاید؛ چون او هم مسلمان است به کار زشتش نباید نگاه کرد به اسلامش باید نگاه کرد.» ما باید به اسلام دعوت بکنیم؛ آن فاحشه هم دست از فحشایش برمی‌دارد، آن آدم خلاف هم دست از خلافش برمی‌دارد، آن پلیس ژاندارم هم دست از آن کار خلافش برمی‌دارد. بالأخره اینها مسلمان هستند. همه‌شان که بهائی نبودند، خیلی از این ارتشی‌ها، مگر اینها نمازخوان نبودند؟ مگر روزه‌گیر نبودند؟ حالا هر کسی چون در زمان شاه افسر بود، خراب بود؟ نه آقا، این همه آدم خوب بودند؛ این همه آدم‌های خوبی بودند؛ از خود فامیل ما افرادی بودند که در همین ارتش و فلان و این

چیزها بودند. [به عنوان نمونه، یکی از اینها] عموی مادری ما [بود]. خدا رحمتش کند آدم خوبی بود. [ایشان] خیلی از اقداماتی می‌کردند که اصلاً کسی جرئت نمی‌کرد این کارهای [خلاف] را در آن منطقه‌هایی که [زیر نظرش بود] بکند. ایشان در آن مناطق، اصلاً در تمام مجامع آن زمان (زمان شاه) در [تمام] مجامع و تمام [برنامه‌هایی] که افسران و فلان انجام می‌دادند، شراب را ممنوع کرده بود دیگر. کسی حق نداشت یک قطره شراب در باشگاه‌ها و فلان و این حرف‌ها و پارتی‌ها و جاهای دسته‌جمعی و اینها بیاورد. روزه‌خوری را ممنوع کرده بود و بعد اخراجی می‌داد و تعقیب می‌کرد و چه می‌کرد. چه کسی این کارها را می‌کرد آن موقع؟ زمان شاه! شب‌های إحیا همه را جمع می‌کرد و قرآن سرشان می‌گرفت و بِکَ‌یاالله و از این چیزها انجام می‌داد. مرحوم آقا هم دوستش داشتند و بعد از انقلاب هم مدّت‌ها [او را] به آن مسئولیّت خودشان نگه داشتند. از طرف مرحوم آقای خمینی [که] تصریح ایشان این بوده که «فلانی [ایشان] در همان‌جا باقی بماند.»

سرتیپ غلام‌رضا شیرازی؛ خدا بیامرزد آدم خوبی بود. اینها این‌طوری هم بودند. و اینها همان‌هایی بودند که در زمان چهل‌ودو، جزء دارودسته بودند؛ جزء برنامه‌های کذایی بودند. ایشان و برادرشان و برادر مرحوم حاج آقا معین.

ایشان [مرحوم علامهٔ طهرانی] می‌گفتند: «ندای اسلام همه را باید بگیرد». رسول خدا وقتی که آمد و ندای اسلام داد، در این ندای اسلام، سلمان و ابوذر را جدا نکرد. سراغ ابوسفیان هم رفت، گفت: «تو هم بیا! اگر روزنه‌ای در دلت هست، [بیا] تو را هم قبول می‌کنیم. اگر نیّت صافی در تو هست، [بیا] تو را هم قبول می‌کنیم. ابوجهل را هم قبول می‌کنیم، ابوسفیان را هم قبول می‌کنیم.» خودشان نخواستند. خودشان نخواستند. خب، خودشان می‌دانند. سفره برای همه باز است. این مائده‌ای که در اینجا گذاشته شده، این مائده، مال [برای] همه است. این ندا ندای اسلام و ندای حقّ است.

در همین مسئله و در همین راستا اوّل مخالفتی که از سوی اقشار نسبت به این مسئله پیش آمد، از همین روحانیّت بود. همه افراد آمدند غیر از

روحانیت. البتّه عدّه خاصی بودند. خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ صدرالدین پدر آقای شیخ روح الله [را]. ایشان از آن افراد بسیار گیوه‌کشیده و آستین‌بالازده و پابه‌رکاب [بودند]. افراد دیگری بودند؛ خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ محمّدجواد فومنی که تهران نماز می‌خواند و فلان و این حرفها؛ اینها بودند. مرحوم دستغیب بود. خیلی از افراد بودند که واقعاً اینها پابه‌کار بودند؛ پابه‌کار بودند؛ یعنی این‌طور نبودند که فقط وقتی احساس بکنند مسئله‌ای نیست، زیر اعلامیّه را امضاء کنند. یا وقتی احساس کنند در یک جمعی [که] از شش طرف، خیابان‌ها مأمون است، در آن جلسه شرکت کنند. نه!، اینها افرادی بودند که تا آخر قضیّه رفته بودند. و بعد هم مرحوم حاج صدرالدین در همین گرفتن‌ها و زدن‌ها و زندان‌ها و اینها حتّی چشمش را از دست داد.

وقتی که مرحوم آقا شیخ‌جواد فومنی از زندان درآمد، پدر ما از این قضیّه مطّلع نبود. بعد از دو سه روز، سه‌چهار روز، دیگر مطّلع شده بودند. خب

ایشان تلفن نداشتند، ولی همهٔ علمای تهران از آزاد شدن آقاشیخ‌جوادفومنی [از] زندان، مطّلع شدند. در این چهار روز، یک نفر به دیدن ایشان نرفت! یک نفر نرفت! بعد از چند روز که پدر ما مطّلع شدند، ما تلفن نداشتیم، تلفن در منزل ما نبود. وقتی که رفتند دیدن [ایشان]، یک شیشه عطر قمصر برداشتند بردند به او دادند. این [ایشان] وقتی عطر را گرفت، گذاشت روی چشمش؛ گریه‌اش گرفت. گفت: «آقاسیدمحمدحسین، چند روز است که من از زندان آمده‌ام، یک نفر به دیدن من نیامده! اوّلین نفری که آمده شما بودید و داری به من عطر می‌دهی.» و آن عطر را تا آخر چیزش [عمرش] نگه داشته بود. فقط موقع نماز [از آن استفاده می‌کرد]. تا آخری که حیات داشت و اینها، آن را نگه داشته بود.

ببینید که [چه کسی] دعوای اسلام می‌کند؟! که [چه کسی] دارد تبلیغ اسلام می‌کند؟! که [چه کسی] دارد... ؟! همه به فکر خودمان هستیم، همه دنبال خودمان هستیم؛ اسلام را داریم به دنبال خودمان می‌کشانیم. این مسئله را من می‌خواستم بگویم: «همه به فکر خودمان هستیم، همه دنبال رسیدن به

اهداف خودمان هستیم.» منتهی رسیدن به اهداف، وسیله می‌خواهد. آن وسیله چیست؟ اسلام است؛ بهترین وسیله، اسلام است. بهترین وسیله، دفاع از شعائر است. بهترین وسیله، فلان [و اینها]ست؛ [برای] کسی که دنبال [هدف خودش با پوشش متفاوت است].

ما برداشتیم این کتاب را چه‌کار کردیم؟ گفتم خدمت رفقا. این رفقای ما خدا خیرشان بدهد، آمدند این کتاب را برداشتند چه‌کار کردند؟ به این صورتی که می‌گویید [می‌بینید] درآوردند. هر کسی به این کتاب نگاه بکند [مگر می‌شود] تمجید نکند؟! اگر هر کسی هست، بیاید به من بگوید. اگر کسی [هست که ببیند و تمجید] نکند، بیایید به من بگویید. کیست؟ من که خودم کیف کردم؛ هم از چاپش، هم از صفحاتش و هم از تحقیقاتی که برداشتند اینها کردند. [رفقا] پدرشان درآمده؛ صبح و شب، نمی‌دانم مدارکش را جمع کنند، چه کار بکنند با این وضع که [وجود دارد]. من واقعاً هر شب چند صفحه[اش را] می‌خوانم و بعد می‌خوابم. اصلاً

واقعاً حظ می‌کنم. مرحوم آقا واقعاً چه مطالبی [بیان] کرده‌اند. مردم چه استقبالی از [چاپ این کتاب] کردند. می‌گویند: «تمام شده است.» حالا در مشهد، طرف تلفن کرده به یکی از همین‌هایی که کتاب‌فروشی دارد، [این کتاب فروش] سنش چقدر است؟ هشتاد سالش است. اینکه می‌گویم، ما برای چی داریم روضه می‌گیریم؟ روضه امام حسین [علیه السّلام] را برای چه داریم می‌گیریم؟ پس چرا روضه [می‌گیرید]؟ عادت است؟ نفس است؟ چیست؟ [متقاضی کتاب] تلفن کرده:

ـ آقا شما فلان کتاب را دارید؟

ـ ما اصلاً این کتاب را نمی‌دانم چه‌چه است!

ـ آقا یک چنین کتابی [است].

ـ نه، این اصلاً کتاب نیست! و شما هم اصلاً دنبالش نروید! و تحریف شده است! و مال ایشان نیست! اینجا (در مشهد) نیست! و دنبالش نگردید!

حالا این ور و آن ور و آن ور، سه کتاب فروشی دور [و بَرش]، همان پشت ویترین زده‌اند خب. آقاجان، نمی‌خواهی، بگو نداریم. راست [بگو] اشکال ندارد، مگر آدم باید هر کتابی را بیاورد. شما

قرآن هم می‌توانی نیاوری، مفاتیح را هم نیاور، خیلی خوب، کسی کارِت ندارد. [بگو]: «من قرآن ندارم. آقا من این کتاب را ندارم. بروید از جای دیگر تهیّه کنید.» حرف راست را [بگو].

این کتاب مال ایشان نیست! و تحریف شده! و در مشهد پیدا نمی‌کنی! و... [این‌ها چیست]؟ [متقاضی کتاب] البتّه غریبه بوده؛ از همین طلبه‌های مشهد بوده؛ یعنی طلبه‌های عمومی بوده. نه اینکه ارتباط داشته باشد، ولی آمده بوده رفته به فلانی گفته: «این قضیّه چیست؟ فلانی این طوری می‌گوید.» [برایش] گفته: «خیلی خوب، این هم از چیزهایی است که باید ببینی، دیدی دیگر.» هشتاد سال از سنش گذشته، آقای انصاری را دیده، آقای حدّاد را دیده، مرحوم‌آقا [علامهٔ طهرانی] را دیده، این همه بوده، این همه روضه خانه‌اش انداخته، این همه فلان کرده که چه یعنی؟ نتیجه‌اش این!

آمدند به من گفتند: «آقا، یک کتابی چاپ شده، راجع به آقا نوشته‌اند، آیت نور، یک چنین کتابی، بخریم یا نخریم؟ گفتم: «ده تا بخرید در هر اطاقتان

یکی بگذارید!» البتّه من خودم یک تورّق کردم، نخواندم. ولی خب متوجّه شدم نویسنده‌اش که [چه کسی] بوده، از طرز انشاءاش پیدا بود، درست؟! چه اشکال دارد؟! چرا انسان بخواهد از مطلب فرار کند؟ چرا انسان بخواهد از مسئله [فرار] بکند؟ ما اگر خود بدنبال نرویم، پس که باید به دنبال این حرف‌ها برود؟ ما اگر خود استقبال نکنیم [چه کسی استقبال کند]؟ حرف است، زده‌اند. کتاب است، نوشته‌اند. بسیار خوب، حرف خوب در آن هست، حرف خلاف هم در آن است، خیلی خوب، خلافش را بگو خلاف است، خوبش را هم بگو خوب است، چه اشکال دارد؟ چرا ما باید بسته باشیم؟ چرا ما باید حصار بیندازیم؟ این می‌شود چه؟ می‌شود مسخ شدن، حالا همان آقا که این [را می‌گوید]، نگاه می‌کنی مسخ است! مسخ مسخ است.

- در این کتاب تحریف شده! حرف آقا را تحریف کرده‌اند!

- کدام [قسمتش]؟ کجایش را؟ یک کلمه را ما والله جا نینداختیم در این [کتاب].

- [در] این [کتاب]، حرف‌های آقا را برداشته‌اند،

ترجمه کرده‌اند و تحریف است!

– دست شما درد نکند. شما خودتان در آن کتاب ننوشتید «ما اینها را ترجمه می‌کنیم»؟ در خود مقدّمه نخوانده‌اید؟! در خود مقدّمه‌ای که از دست نویس آقا هست، ننوشته‌اید «این کتاب با ترجمه از همین مؤسسه ترجمه عربی منتشر خواهد شد»؟ آن را بگذارید بغل این حرف.

– چون این مطالب آقا ترجمه شده، پس این کتاب آقا نیست!

آن وقت همین آقا بلند می‌شود می‌رود چه؟ امام حسین [علیه السّلام] را زیارت می‌کند «یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً»؛ ای کاش چه بودم، ای کاش دنبال شما بودم. امام حسین [علیه السّلام] هم به ریشش می‌خندد، [می‌گوید]: «برو پیِ کارِت، جای زوّار را گرفتی، اکسیژن را کم کردی، پاشو برو پیِ کارِت، بلند شو برو مشهدت، کجا [چرا] بلند شدی آمدی؟ برای چه؟» این که مرحوم آقای حدّاد دائماً می‌گفتند: «در جریان کربلا به جای گریه کردن، فهمتان را زیاد کنید»، مال این است. برای اینکه ما

امروز به این بدبختی نیفتیم؛ که بعد از گذشت پنجاه سال از سنمان و اِهِن وتُلُپ‌ها و بیا و بروها و درس دادن و فلسفه گفتن و فقه گفتن‌ها بیاییم به روزی بیفتیم که بردارند به ریش ما بخندند! که این شد. نتیجه این همه درس‌ها و بحث‌ها این شد که برداری بیایی این حرف را بزنی، این مطلب را بگویی.

این برای چیست؟ به‌خاطر اینکه ماهیّت مسئله را ما درک نکردیم. ماهیّت قضیّه را ما نیافتیم. در مکتب امیرالمؤمنین، به جای پرداختن به ظاهر، پرداخت به ماهیّت است؛ به ماهیّت باید نگاه کرد؛ به اهدافی که در پس این حادثه هست، باید نگاه کرد؛ به نیّت‌های نهفته و پنهانی (به آن نیّت‌هایی که از آن نیّت‌ها کسی خبر ندارد)، باید نگاه کرد؛ و به آن مقاصدی که آن مقاصد همیشه پنهان است، باید نگاه کرد.

امام صادق علیه السّلام چرا با محمّد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض بیعت نمی‌کند؟ چرا بیعت نمی‌کند؟ چون از نیّات خبر دارد. ما اگر آن موقع بودیم، می‌گفتیم: «ای آقا! گرفتی نشستی اِ! این منصور دوانقی، این هم پسران بنی‌الحسن، برنامه هم برنامه قیام، برنامه هم برنامه چیز. پس چرا گرفتی

نشستی؟» مردم چه‌کار می‌کنند؟ می‌بینند اینها بنی الحسن هستند؛ اولاد پیغمبر هستند. آن طرف قضیّه [هم] غاصب است؛ منصور است، خلفای عبّاسی هستند، غاصبند [و] چه هستند. می‌روند چه؟ می‌روند جلو؛ امام صادق [علیه السّلام] چه‌کار می‌کند؟ او، نیّت را خبر دارد. می‌گوید: «حکومت به دست این عبا زرده می‌افتد؛ به دست شما نمی‌افتد بی‌خود نروید دنبالش. چرا؟ چون من امامم؛ خبر دارم؛ از غیب خبر دارم» امروزه که الحمدلله می‌گویند: «امام هم که غیب ندارد!» راحت! خلاص! آن یکی که درآمده می‌گوید: «اصلاً حرف امام حجّیت ندارد، از حجّیت ساقط است.» دیگر واقعاً آدم نمی‌داند به اینها بخندد یا گریه کند. «حرف امام از حجّیت ساقط است! امام علم غیب ندارد!» آقا هم درمی‌آید می‌گوید: «امام عصمت ندارد!» آن آقای دیگر، آن یکی هم درمی‌آید... هر روز یک چیزی الحمدلله دارد درمی‌آید یک روز یکی زیارت ناحیه را واهیه می‌شمارد دیگری زیارت عاشورا را رد می‌کند، آن یکی زیارت جامعه را می‌گوید مال

غالیان است غالیان از تشیّع است و چه هست و اینها. اینها همه به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که نرفتند یک مقداری سواد زیاد کنند. هان! امام می‌گوید: «من امامم و دارم قضیّه را می‌بینم ؛ دارم آن تقدیر و مشیّت خدا را می‌بینم. تو نمی‌بینی؛ من دارم می‌بینم.» گوش نمی‌دهی حالا بگیر. بعد شروع می‌کنند امام را تهدید کردن. رسیدن به مقام، وسیله می‌خواهد. وسیله کیست؟ باید از امام عبور کنی! می‌روند سراغش، بیعت می‌کنی یا نه؟! نکنی فردا تو را می‌کشیم! وسیله می‌خواهد؛ همین‌طوری مردم حرف ما را قبول نمی‌کنند. ولی اگر ببینند جعفربن‌محمد [علیه السّلام] آمد با ما بیعت کرد، نتیجه [به نفع ما می‌شود]. جعفربن‌محمد بیعت کرده است، مسئله در اینجا چیز.... آنها هم می‌آیند.

امام صادق [علیه السّلام] متعهّد جان مردم است؛ نمی‌تواند بیعت کند. امام‌صادق متولّی بر دین و خون و دماء و اعراض مردم است؛ نمی‌تواند بیعت کند. مسئله، مسئلهٔ خود امام صادق نبود، خود امام صادق را زهر دادند و کشتند.

بیعت امام صادق با اینها یعنی سفک دماء؛ یعنی

هتک اعراض؛ یعنی تسلّط افراد غیرمتأهّل برای منصب خلافت. معنایش این است و امام صادق این کار را نمی‌تواند بکند. [می‌گوید]: «می‌خواهید زندان بکنید، بکنید؛ من با شما بیعت نمی‌کنم. اگر فقط بیعت من با شما بود، مسئله‌ای نبود؛ بیعت من با شما هزاران هزار نفر را به دنبال دارد. من نمی‌توانم [مسئول] خون آنها بشوم.» می‌دانید چه می‌خواهم خدمتتان بگوییم؟ به مطالب دارید می‌رسید؟ این بزرگانی که در مسائل همیشه جانب احتیاط را داشتند، به خودشان فکر نمی‌کردند آقا جان! آنها به مردم فکر می‌کردند؛ آنها به خود فکر نمی‌کردند؛ که الآن این خب یک وظیفه‌ای می‌آید. اگر بخواهد به خود فکر کند، اینکه فکر کردن ندارد. خب ما که این مسائل را می‌دیدیم؛ به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند، به خودشان بود.

در همین قم، آن موقعی که این تانک‌ها در این قم راه می‌رفتند و تیراندازی می‌کردند، بنده از نانوایی نان گرفته بودم، همین‌طور صاف‌صاف در خیابان راه می‌رفتم که من را گرفتند، کشیدند توی دکّان

خودشان و در را بستند، گفتند: «سیّد تو اگر به خودت رحم نمی‌کنی به زن و بچّه‌ات رحم کن این چه وضعی است!» گفتم: «من خب دارم می‌روم خانه؛ به کسی کاری [ندارم].» وقتی که اوضاع [آرامتر] شد، یک افسر آمد، دو نفر را مأمور کرد که مرا به خانه برسانند. یک افسری من را از دور دیده بود، وقتی آمد گفت: «قربان جدّت بروم؛ آخر این موقع نان گرفتن است؟!» آن موقعی که بقیّه بین خانه قایم شده بودند؛ اسم نمی‌برم چه کسانی [بودند] که درِ خانه را شکستند و رفتند بین خانه قایم شده بودند و بعد الآن دارند هزارتا حرف می‌زنند. آن موقع بنده جلوی تانک‌ها و تیرزدن سربازها نان گرفته بودم و داشتم صاف‌صاف می‌رفتم خانه. پس معلوم است که ما یک آدم ترسویی نیستیم، که حالا این قضیّه [را خدمت تان گفتم]. ولی آیا انسان باید همیشه به خودش فکر کند؟ نباید آدم به کس دیگر فکر کند؟ انسان فقط مسئولیّت خودش را دارد؟ این بزرگانی که سابق شما کار آنها را مورد ارزیابی قرار می‌دادید و رفتارشان را و حرکاتشان را و سکناتشان را و احتیاطاتشان را در مسائل، اینها همه به‌خاطر چه

بوده؟ به‌خاطر دیگران بود. و اِلّا امروز یا فردا فرض کنید که آدم غزل خداحافظی را می‌خواند و به اصطلاح از شرُّ و شورش از این دنیا راحت می‌شود.

برای مکتب اهل‌بیت، مهم پرداختن به ماهیّات قضایا و ماهیّات جریاناتی است که در آنجا [انسان] می‌ماند [چه کار کند]. این یک مسئله‌ای است که باید به آن رسید و به آن دقّت کرد.

مطلب دیگری که انسان باید به آن توجّه داشته باشد، این است که در مطالبی که اتّفاق می‌افتد، انسان باید همیشه بهترین راه و بهترین طریق را برای برخورد با آن قضیّه در پیش بگیرد. و این نگاه کردن به حقایق، به واقع است. وقتی که یک دشمن دشمن مسلح [مانند] یک دزد می‌آید در منزل، شما نمی‌توانید بروید و گریبانش را بگیرید و سرش را به دیوار بکوبید؛ [چون] در دستش اسلحه است و اگر شما بخواهید این عمل را انجام بدهید، او نه‌تنها به مقصد خود خواهد رسید، بلکه شما هم از بین رفته‌اید. هم شما را از بین برده و هم به مقصدش خواهد رسید.

پس حالا که این‌طور است، نگذارید شما را از بین ببرد. بگذارید او به مقصدش برسد. خب پولی را که می‌خواهد، بردارد ببرد. یک دفعه ما یک جایی (در بعضی از همین‌کشورها، خارج و اینها) رفته بودیم. بعد آنها به‌خاطر ناامنی و اینها مسلح بودند. هنوز خیلی از این نگهبان و سگ و اینها زیاد داشتند. یک روز گفتم: «شما چرا این‌قدر سگ و نگهبان دارید؟» گفتند: «اینجا ناامنی است.» به من گفت: «چندی پیش ما این نگهبانانمان کم بود؛ یک شب دزدها آمدند منزل ما. پول هم نمی‌خواستند؛ صاف گفتند که: "آقا، اسلحه داری بده!" می‌دانستند که اینها مسلح هستند. [با خود] گفتم [اگر بگویم] که ندارم، صاف می‌زند توی کله‌ات. گفتم: "بیا!" درِ قفسه را باز کردم و گفتم: "بیا این اسلحه؛ بردارید، ببرید." آن هم برداشت و تشکّر هم کرد و خداحافظی کرد و رفت.» خب حالا اگر [صاحب منزل] این کار را نمی‌کرد، [دزد] چه می‌کرد؟ هم او را می‌کشت هم زنش را و هم بچّه‌اش و هم اسلحه را برمی‌داشت و می‌برد! خب [ایشان] کار عقلایی کرده؛ گفته: «بیا آقا، اگر اسلحه [می‌خواهی،

بفرما!].» [صاحب منزل می‌گفت]: «پول هم حتّی برنداشتند (پول هم بود اتفاقاً). گفتند: "پول نمی‌خواهیم؛ ما فقط اسلحه می‌خواهیم."» دزدهای گروهی بودند دیگر؛ یعنی آنجا فریقی بودند و چه‌چه بودند. می‌گفت: «آمدیم دیگر این کار را کردیم.»

در کیفیّت مسئله خیلی مهّم است که انسان چطور باید برخورد کند و چطور باید نسبت به این قضیّه، آن طریقی را که موجب بشود صدمه و اینها کمتر بشود، در پیش بگیرد.

یک مطلب دیگری که بدنبال آن قضیّه است و آن یک مسئلهٔ خیلی مهمّی است، این است که ما نباید در تعابیرمان، بیاییم مطالب را با هم خلط کنیم و مسائل را با هم خلط کنیم.

حدود و موقعیّت هر شخصی باید مشخّص بشود. ماهیّت هر حادثه‌ای باید روشن باشد و کسی را به کس دیگر، و حادثه‌ای را به حادثه دیگر، نباید قیاس کرد. و این از آن مطالبی است که خلاصه مورد نظر والیان امر ما نیست. آن امامان ما تمام تلاششان بر این بوده که حریم را در همه قضایا نگه دارند.

حریم را در هرجایی حفظ کنند. وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به مسئلهٔ عاشورا می‌فرماید: **«هنا مناخ رکاب و مصارع عشّاق لم یسبقهم سابق ولا یلحقهم لاحق»** این قضیّه با این کیفیّت، مسئلهٔ منحصر به فردی است. این مسئله با این کیفیّت مسئلهٔ [منحصر به فرد است]. در دنیا قتل و غارت خیلی بوده؛ از اوّل خلقت آدم تا زمان ظهور حضرت [امام زمان (علیه‌السلام)]، قتل‌ها هست، کشتارها هست، جنگ‌ها بوده، تجاوزها بوده، تخریب‌ها و تدمیرهایی بوده، همه بوده، ولی عاشورا در طول تاریخ فقط یک روز بوده، آن هم روز دهم محرّم.

بله، شما [اگر] بخواهید به نفس هویّت خارجی نگاه کنید [این کشتارها با مسئلهٔ عاشورا شاید اختلافی نداشته باشد]؛ هویّت منظورم نه هویّتِ با همهٔ حقایقی که در آن هست، آن خب می‌شود همان ظهور ماهیّت. منظورم همان نمود خارجی است. اگر بخواهیم [به ظهور خارجی این قتل و کشتارها] نگاه کنیم، با مسئله عاشورا شاید اختلافی نداشته باشد. بالأخره در آنجا [هم] آدم است و تیر است و خون و

اینها. در اینجا هم همین‌طور؛ تیر است و گلوله است و خون است و از بین رفتن. تفاوتی در این مسئله، از این نقطه‌نظر ندارد؛ چون در هر دو قضیّه، انسان است و فصل و جنسش هم حیوان ناطق است. این صورت ظاهر مسئله است. ولی صورت باطن قضیّه، آن صورتی است که این واقعه را از بقیّه وقایع، ممتاز کرده است. آن صورت، صورت واقعی است. و ما به‌خاطر آن صورت واقعی، هر سال داریم عزاداری می‌کنیم؛ نه به‌خاطر این صورت ظاهری. اگر به‌خاطر صورت ظاهری باشد، باید هر روز عزاداری کنیم. بالاخره هر روزی یک‌جا قتلی بوده و غارتی بوده. الآن هست، سابق بوده، همیشه بوده؛ همیشه این مسئله بوده. این که الآن هر سال ما را به دنبال خود می‌کشد و بخواهیم یا نخواهیم دل‌های ما متحوّل می‌شود، این مال چیست؟ این مال این است که امام حسین کشته شده است؟ خب در طول تاریخ خیلی‌ها کشته شده‌اند. اینکه دیگر تحوّل ندارد. این به‌خاطر این است که بر بدن امام حسین و اینها اسب تازاندند؟ [از این قضایا هم] این‌قدر در تاریخ بوده؛

از روی جنازه ماشین و تانک رد شده؛ بدتر از اسب؛ از اسب هم بدتر. چرا ما آن را عاشورا نمی‌گیریم؟ چرا به آن عاشورا خطاب نمی‌کنیم؟ پس آنچه که موجب دوام این حادثه شده است، آن اهدافی است که پشت این حادثه است. آن نیّاتی که پشت این قضیّه بوده، آن هدفی که پشت این مسئله بوده، آن مطلب اصل بوده. وقتی که حضرت علی اکبر می‌آید و می‌خواهد به میدان برود، امام حسین [می‌گوید: «برو»]. امام حسین به همهٔ افراد گفت: «نه» [اما] به حضرت علی اکبر گفت: «برو». این نیّت، چه نیّتی بوده است؟ آیا این نیّت در تاریخ هم تکرار شده است؟ این مسئله در تاریخ تکرار شده؟ آن هدفی را که آنها می‌دیدند و می‌گفتند که هزار [بار مرا بکشند دست برنمی‌دارم، آیا در تاریخ تکرار شده]؟ اتفاقاً در همین سفری که بودیم، یک روز صحبت این قضیّه شد و این مسئله [را] با همین رفقا [صحبت] می‌کردیم. می‌گفتیم: «واقعاً بیاییم به خودمان فکر کنیم، وقتی زهیربن‌قین می‌آید می‌گوید: "اگر هزاربار مرا تکّه‌تکّه بکنند و چه بکنند و دفعه هزارویکمی [زنده شوم، از حسین] دست

برنمی‌دارم“، [ما هم همین هستیم؟]» خب این شوخی نمی‌کرده. این [در] واقع داشته این حرف را می‌زده. واقعاً ما کلاه خودمان را قاضی کنیم، ما هم همین هستیم؟! ما هم همین هستیم؟! حالا به بقیّه کاری نداریم، ما همین‌که اینجا هستیم و همین که داریم با رفقا صحبت می‌کنیم، حرف می‌زنیم، ما هم همین هستیم؟ حالا هزار دفعه را ما چیز نمی‌کنیم [نمی‌گوییم]؛ دو دفعه، نه هزار دفعه. دو دفعه؛ یک دفعه بگیرند ما را بکشند و دفعه دوّم زنده بکنند، می‌گذاریم در می‌رویم بابا، هان! هزار دفعه، نهصد و نود و هشت‌تایش پیشکشمان، ما هم واقعاً همین هستیم؟! یا آن حبیب‌بن‌مظاهری که با این وضعیّت هست و با این نحوه آمده و [برخورد] می‌کند.

خب افراد هستند؛ خیلی بودند افرادی که در این جریانات [و] در این مسائل که ما شنیدیم واقعاً مجاهدت‌ها کرده‌اند، [واقعاً] رنج‌ها کشیده‌اند، واقعاً مقاومت‌ها کرده‌اند. اینها همه در این قضیّه بوده. ولی آخرش [کم آورده‌اند]. این را که من می‌گویم، چیزهایی است که خودم دیدم؛ خودم دیدم [که]

دارم می‌گویم. مثلاً آن شخص می‌گوید: «دیدم دیگر اینجا نمی‌توانم؛ اگر اینها بخواهند به این مسئله ادامه بدهند، من [اسم] افراد را خواهم گفت.» خودشان گفتند. من از همین‌جاها شنیدیم. یک دفعه قضیّه برمی‌گردد و این مسئله پیش نمی‌آید. یعنی من می‌آیم می‌آیم تا اینجا و از اینجا به بعد من دیگر نمی‌توانم. ولی زهیر نه! این‌طور نبود؛ اصلاً فکر اینکه بیاید و یک چنین مسئله‌ای به ذهنش خطور بکند، نبود. حبیب نبوده، مسلم نبوده، آنها اصلاً نبوده. اصلاً یک چین مطلبی نبوده. چرا نبوده؟ چون این در یک درجهٔ از فهم قرار داشته که آن درجهٔ از فهم غالب بر مادّه بوده. وقتی آن، بر مادّه غلبه بکند، چطور می‌تواند مادّه بر معنا اثر بکند؟ چطور می‌تواند بر معنا اثر کند؟ ولی ما درجه‌مان در حد مادّه است. منتها حالا نه [این که] بگوییم مادّه مادّه؛ مادّیگری یک مقداری جنبه معنوی و روحانی هم دارد؛ این را قبول می‌کنیم. ولی در آن، بالأخره توجّه به بدن هست. درد می‌آید؛ هم در این درد می‌آید، هم در آن درد می‌آید. هم این زجر می‌کشد، هم او. اینها را قبول داریم، ولی بین این و بین او، این همین است

که می‌گویند: «دیگر کسی مثل اینها نمی‌آید.» این قضیّه این است. بین این مرتبه از فهم و شعور و بین آن مرتبه از چه؟ از ادراک. بین این مرتبه که وقتی ما بیاییم، بیاییم، بیاییم و برسیم به یک نقطه.

در جریان کربلاء حضرت ابالفضل با علی بن الحسین با هم عهد بستند که فردا صبح، یک نفر از اصحاب حق ندارند [به میدان] بروند. یعنی اصحاب را می‌گفتند شما نبایستی بروید. همین دو نفر [حضرت ابالفضل با علی بن الحسین] با هم قرار گذاشتند که بیایند بیفتند به جان لشکر عمرسعد و همه را داغون کنند و می‌کردند؛ یعنی حضرت‌علی‌اکبر و حضرت‌ابالفضل این کار را می‌توانستند و می‌کردند. می‌گویند: «وقتی که رفتند، چیزهای [لشکر] شام و کوفه به سمت چیز [فرماندهان شان] و اینها رفتند به ابن زیاد بگویند: "بابا، چه است سی هزار [نفر] آوردی! سیصدهزار [نفر] باید بیاوری! سی هزار [نفر] به جایی نمی‌رسد! اینها همه را دارند درب و داغون می‌کنند! داریم می‌بینیم!"» و اگر مشیّت [الهی] نبود، اینها این

کار را انجام می‌دادند. که جلوی این قضیّه را گرفت؟ امام حسین می‌گیرد. آیا این مسئله هم در ما هست؟ این قضیّه هست؟ آیا این که امام حسین بیاید و بزند و فلان بکند، [دنبال این است؟] که بگویند: «همان علیّ‌بن‌ابی‌طالبِ صفّین دوباره الآن زنده شده؟!» گفتند دیگر: «علی دوباره زنده شده». که یک‌دفعه خطاب آمد به حسین [که] «مقام شفاعت را می‌خواهی یا غلبه بر دشمن را؟!» حضرت فرمود: «مقام شفاعت را». همان موقع آن تیر آمد [و به حضرت اصابت کرد]. آیا این در ما هم هست؟! قضیّه عاشورا این است. این در ما هم هست؟! این مسئله‌ای که [بزرگان و اولیای الهی] می‌گفتند که باید به این مطالب فکر کرد و آن جریان را متوجّه شد و آن نزول حقیقت توحید را، [این مسائل و مطالب است.] و آن مطلبی را که من گفتم که در جریان عاشورا خود سیّدالشّهدا این قضایا را به‌وجود آورد. خود حضرت این مسائل را به‌وجود آورد. به وجود آورد، یعنی او مجری مشیّت خدا بود. و الاّ ملائکه آمدند، وحوش آمدند و طایفه جن آمد و همه آمدند، گفتند: «دو دقیقه همهٔ اینها را چیز می‌کنیم [از بین

می‌بریم]. چرا حضرت گفت: «نه»؟ چون مقصود حضرت غلبه نبود. ولی مقصود ما چیست؟ غلبه است. منتهی غلبه‌ای که در آن رنگ خدا است؛ نه اینکه غلبه‌ای که یزید بیاید، نه این که غلبه‌ای که عمر بیاید، نه اینکه غلبه‌ای که فرض کنید فلان کمونیست بیاید، غلبه‌ای که در آن غلبه، خدا بیاید. ولی غلبه است. خب خدا می‌گوید: «من غلبه را نمی‌خواهم. شما برای من می‌خواهی غلبه کنی؟ من غلبه را نمی‌خواهم!» خب چه می‌گویی؟ ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: «نه، خدایا ما باید غلبه بکنیم، تا اینکه عالَم چه بشود و چه بشود.»

خدا می‌گوید: «نه، آن غلبه مال ولیّ من است. او هنوز نیامده است؛ آن غلبه‌ای که موردنظر من است، باید به دست او انجام بشود.» ما می‌خواهیم کار که را بکنیم؟ کار امام زمان را می‌خواهیم بکنیم. عیب ندارد. بسیار خوب، تا اینجایش را داشته باشید. عیب ندارد. خدا می‌گوید: «بسم الله! شما می‌خواهید آن کار را انجام بدهید؛ بیایید بکنید! این گوی و این میدان.» شد؟ هان! یا نشد؟ آن اولیاءخدا

امروز را می‌دانستند؛ امروز را می‌خواندند؛ امروز را می‌دیدند؛ امروز را نگاه می‌کردند. من گفتم [که] امیرالمؤمنین وقتی که به آن افراد می‌گفت: «نروید عثمان را بکشید، نه اینکه عاشق چشم و ابروی عثمان بود؛ از همهٔ افراد به این عثمان دشمن‌تر بود؛ چون امیرالمؤمنین می‌داند این فقط کشته شدن عثمان نیست؛ یک روباهی در شام نشسته، فقط منتظر است که این عثمان کشته بشود. همین!» لذا لشکر را می‌آورد، [ولی] وارد مدینه نمی‌کند؛ از همان‌جا بر می‌گردد شام. وقتی که عثمان از او تقاضا کرد، معاویه آمد و عثمان به مروان گفت که: «هم تو و هم آن معاویه، شما دوتا مسبّب اصلی قتل من در اینجا بودید. هم تو و هم او؛ تو با کارهای خودت و او هم با شیطنت‌ها و مکری که در آنجا کرده، شما علّت [این] بودید که من این جا [از بین بروم]. او [معاویه] می‌آید و به داد من نمی‌رسد، تا وقتی که کار از کار بگذرد.» و همین‌طور هم شد.

[معاویه] آمد در نزدیکی و بعد هم برگشت. برگشت سر جای خودش؛ چون منتظر بود. برمی‌گردد پیراهن که [چه کسی] را می‌برد بالا؟

پیراهن عثمان را می‌برد بالا. ببینید! دنبال وسیله [است]. بالأخره مردم را باید یک جوری تحریک کرد دیگر! الآن بهترین [وسیله] چه شد؟ پیراهن عثمان! لذا پیراهن عثمان را [وسیله قرار می‌دهد]. چندمیلیون خریده بوده! که به دستش برسد که آی نگاه کنید! این خلیفه، این هم پیراهنش! این هم انگشت‌های زنش! انگشت‌ها را هم چندمیلیون دلار [خریده بوده]! آن موقع دلار که نبوده، طلا و اینها بوده. خریده بوده! بالای منبر [برده]! و مسئله به این نحوه بوده است. این مسئله، مسئله‌ای است [که باید توجه شود].

قضایا و حوادثی که پیدا می‌شود، این حوادث را در چهارچوب خودش (همان‌طوری‌که هست) باید ارائه داد. ما از جایی دیگر نباید کمک بگیریم؛ عاشورا مال عاشوراست. امروز یزید خیلی زیاد است، سنان‌بن‌انس خیلی زیاد است، شمر خیلی زیاد است. بله، در مرتبه شقاوت، تمام این‌هایی که دارند الآن آن جنایات را انجام می‌دهند که هستند؟ همین یزید و سنان و شمر و اینها هستند. منتهی آن شمر،

آن صورت داشت؛ الآن صورتش فرق می‌کند. آن موقع اسلحه جور دیگری بود، الآن فرق می‌کند. در این مسئله شکی نیست که در مرتبه شقاوت اشکال ندارد. شقی همیشه بوده و همیشه خواهد بود.

ولی در قضیّه عاشورا که فقط شمر و یزید نبود. این طرف قضیّه، امام حسین وحضرت ابوالفضل بود. اگر فقط در مسئله عاشورا ما عمرسعد و یزید و سنان داشتیم، خب الآن عاشورا هر روز بود. ولی ما در قضیّه عاشورا، یک طرف مسئله‌مان سنان بود و خولی بود و شمر و اینها بودند در مرتبه شقاوت؛ الآن هم هستند. الآن هم همان‌ها هستند؛ همین صدامی که کذا و کذا واقعاً این صدام از شمر قساوتش کمتر بود؟ جلویش سر شیعه‌ها را می‌بریدند و این سیگار برگش را گذاشته بود [بر] لبش! هه هه هه! خب اگر این [صدام] روز عاشورا بود، چه‌کار می‌کرد؟ خب همین [صدام] سر امام حسین را زودتر از شمر می‌برید. قطعاً این صدامی که رفت، اگر از شمر قسی‌القلب‌تر نبود، پایین تر نبود. همین جناب! یک چیز عجیبی بود! یعنی یک جانوری که [تعجب می‌کنید]. صد [نفر را] می‌آوردند برایش، می‌گفتند:

«این صد [نفر] را همه را ذبحش کنید!» ذبح می‌کردند و این هم داشت سیگار می‌کشید و نگاه می‌کرد! [می‌گفت]: «صد [نفر] دیگر بیاورید! نه، سیصد [نفر دیگر بیاورید و ذبح] بکنید! تا یک خرده اوضاع بهتر بشود! مطمئن بشویم که دیگر قضیّه [طوری که می‌خواهیم پیش می‌رود]!» یعنی یک چنین جانوری بود! این طوری بود قضیّه. خیلی خوب، پس الآن ما شمر داریم؛ نه این که نداریم؛ همه جا هم داریم؛ در هر کشوری آن‌قدر شمرها هستند، این قدر خولی‌ها هستند، این قدر یزیدها هستند، ولی امام‌حسین چندتا داریم؟ حضرت‌ابالفضل چندتا داریم؟ حضرت‌علی‌اکبر چندتا داریم؟ که اگر امامت به علی‌بن‌الحسین نمی‌رسید به حضرت‌علی‌اکبر می‌رسید؛ یعنی تالی تلو بود. منتهی آن یک درجه بالاتر. چندتا [حضرت‌علی اکبر] داریم؟ خب بیاییم دیگر. بیاییم دیگر [ببینیم]. این چیزی نیست که بخواهد آن را [در] صندوق قائم کرد. بالأخره افراد بیایند؛ آنها که می‌گویند: «ما قابلیّت داریم! ما حضرت‌علی‌اکبر

بشویم!» بیاییم با آنها صحبت کنیم، نگاه کنیم، استفاده کنیم از بهائشان. آنهایی که قابلیّت دارند بیایند بگویند.

آن آقایی که در مشهد قبل از نماز جمعه سخنرانی کرد و [البته] خدا او را بیامرزد؛ آدم خوبی بود، ولی خب بالاخره [این حرفش باطل بود]، می‌گفت: «ای حسین! اگر تو یک علی‌اکبر داشتی، ما هزاران علی‌اکبر داریم. اگر تو یک حبیب‌بن‌مظاهر داشتی، ما هزاران حبیب داریم!» من خودم از ایشان شنیدم. فوت کردند؛ البتّه خب [او را] کشتند؛ مرحوم رجایی. خب ناشی از جهالتش بوده است. ما نمی‌گوییم ایشان [مرد خوبی نبود]؛ مرد خوبی بوده. ولی خب، حرف، حرف باطل [است]، حرف باطل است. خب جناب آقای شهید رجایی خدا رحمتت کند؛ شما می‌گویید: «اگر تو یک علی‌اکبر داشتی، ما هزاران علی‌اکبر داریم!» آن هزاران [بماند سر جایش]؛ شما یکی [از آنها] را بردار بیاور، تا من بگویم علی‌اکبر که [چه کسی] بود! و این یکی از این هزارتای تو که [چه کسی] است. بله، جوان‌های صاف بودند، پاک بودند، بنده هم می‌شناختم آنها را

و بسیاری را هم نمی‌شناختم. بوده‌اند؛ در این شکی نیست، ولی آیا حضرت علی‌اکبر شد؟

اگر یک مرجع تقلیدی مثل مرحوم آقای بروجردی بیاید؛ با آن علمیّت و با آن صداقت و با آن خلوص و اینها، آیا ما می‌توانیم کسی دیگری را از افرادی که فرض کنید دارد لمعه می‌خواند، بگوییم [که] ایشان هم چون سیّد است، چون ریشش هم سفید، چون عینک این‌طوری هم می‌زند، این هم چون مثل آقاست، پس می‌شود از او تقلید کرد! صحیح است؟! یا نه؟!

اگر یک کسی مثل میرزای شیرازی بود (در آن زمان)، با آن قداست، با آن علم، با آن فلان، آیا الآن هم می‌توانیم بگوییم این میرزای شیرازی است؟! خب بفرما! میرزای شیرازی علم داشت؛ تو هم علمت را ببینیم! میرزای شیرازی کیاست داشت؛ کیاست تو را هم ببینیم! میرزای شیرازی معنویّت و روحانیّت و کشف بعضی از مطالب داشت؛ مال تو را هم ببینیم! خب همین‌طوری ننشینیم بگوییم. خب بالأخره یک چیزی باشد دیگر. ما هم همین‌طوری

بیاییم ببینیم، اشکال ندارد.

اگر یک شخصی مثل سیدبحرالعلومی آمد، آیا ما می‌توانیم بگوییم بحرالعلوم‌ها امروز هستند؟! خب یکی بیار! یکی مثل آن بحرالعلوم را بیار که با اهل انجیل از روی انجیل بخواند! ده صفحه بردارد بخواند و همه را محکوم کند! با اهل تورات در بین راه نجف بردارد تورات را بخواند که در همانجا سیصدنفر شیعه بشوند. خب بسیار خوب! بحرالعلوم مورد عنایت حضرت بود، تو هم یکی که مورد عنایت حضرت است، بیاور! ما می‌گذاریم روی چشممان! [ولی اگر ندارید] دیگر نگوییم این بحرالعلوم است؛ [چون] اگر بگوییم، دروغ گفته‌ایم؛ چون بحرالعلوم یک هویّت خاص خودش را دارد؛ ماهیّت خاص خودش را دارد. میرزای شیرازی ماهیّت خاص خودش را دارد و مرتبه خاص خودش را دارد. اگر یک کسی مانند میرزای شیرازی در آن رتبه و در آن مقام ثبوت و اثبات بود [و] توانست به اهل خبره آن ماهیّت خودش را بنمایاند، بسیار خوب؛ اشکال ندارد، ولی کجاست؟!

بنابراین، در آن طرف مسئله که امروزه افرادی

هستند که همان شمر و سنان و خولی هستند، شکی نیست؛ بله هستند. اما در این طرف قضیّه (این طرف جوب) که حبیب‌بن‌مظاهر بود، حضرت‌ابوالفضل بود، سیّدالشّهدا بود، حضرت زینب بود، حضرت علی‌بن‌الحسین بود، در این طرف بفرما کیست؟! نشان بدهید! الآن امام حسین کیست؟! نشان بدهید! حضرت اباالفضل کیست؟! یکی از این هزاران هزارهایی که دارند از بین می‌روند و کشته می‌شوند و درجه دارند و غیردرجه دارند، بیایید بگویید: «آقا، این مانند حضرت‌اباالفضل است!» بسیار خوب، ببینیم قبول می‌کنیم! قبول می‌کنیم! یکی از اینها حضرت‌علی‌اکبراست بفرما! این هم می‌پذیریم، چه اشکال دارد. اگر هست، بیاید [نشان بدهد]. انسان که نباید از حق فرار کند. اما اگر نشد چه؟ اگر نشد، نباید گفت: «این عاشوراست!» [قضیه] این است. نباید انسان بگوید: «این بحرالعلوم است!» نباید بگوید: «این میرزای شیرازی است!» نباید بگوید: «این شیخ انصاری است!» فرض بکنید که اگر این، او نیست، نباید بگوید که «این امام حسین است!»

این را نباید گفت. بنابراین، کسانی که روی منبرها می‌گفتند و در کتاب‌ها می‌نوشتند که: «ما حسین زمان داریم، ما علی زمان داریم، ما باید دنبال حسین زمان برویم» [، وقتی نمی‌توانند نشان دهند، دیگر نباید این را گفت]. من یک دفعه از مرحوم آقای مطهّری شنیدم؛ خودم شنیدم؛ در رادیو نوار ایشان را گذاشته بود. [می‌گفت]: «امروز باید [حسین زمان را شناخت].» البتّه موشه‌دایان را در آن زمان سابق، تعبیر به شمر کرده بود. می‌گفت: «شمر آن زمان مُرد؛ خاکش کردند و چه کردند؛ شمر این زمان، موشه‌دایان است.» بسیار خوب، این حرف را ما قبول می‌کنیم. [این که] «شمر این زمان، موشه‌دایان است»، قبول است؛ مسئلهٔ خلافی نیست. شاید از شمر هم حتّی بدتر بوده. ولی این جملهٔ بعدش که «امروز باید حسین زمانها را شناخت!» هان! چه شد؟! این طرف قضیّه [ایراد دارد]. در آن طرف قضیّه، ایرادی نیست، این طرف مسئله ایراد است. مکتب تشیّع به ما می‌گوید: «حریم را باید حفظ کرد.» این تشیّع است؛ حریم باید حفظ بشود. الآن دارد جنایاتی در آنجا انجام می‌شود، باید گفته بشود،

صحبت بشود، تبلیغ بشود، این طرف و آن طرف [بیان] بشود، این مسائل باید إعلان بشود، ولی اسم عاشورا گذاشتن روی آن چیست؟! این تجاوز در حریم عصمت است؛ عاشورا معصوم بود. در حرکات، معصوم بود. در جریان عاشورا، مسئله طهارت، طهارت مطلقه بود. طهارت «انما یریدالله لیذهبَ عنکم الرجسَ اهلَ البیت»، در آنجا تجلّی کرده بود. چرا؟ چون مدیرش سیّدالشّهدا بوده. مدیر عاشورا سیّدالشّهدا بوده. به رفقا گفتم: «اگر همین عاشورا به دست حضرت اباالفضل بود، باز عاشورا نبود.» [از] حضرت اباالفضل بالاتر کیست؟! بغل امام [است] دیگر؛ بغل امام. سیّدالشّهدا به حضرت اباالفضل می‌گوید: «بنفسی أنت»؛ به حضرت اباالفضل می‌گوید: «جانم به فدایت.» ولی الآن [وقتی] که شما می‌روید کربلا، [وقتی] حرم امام حسین می‌روید، با حرم حضرت ابوالفضل فرق می‌کند. این مال چیست؟ حضرت ابوالفضل مقام شفاعت را دارد؛ تمام اوّلین و آخرین و [حتی] جبرائیل را هم [حضرت ابوالفضل] شفاعت می‌کند.

جبرائیل هم باید بیاید کاسه‌لیسی و خاک همین حضرت ابوالفضل را بکند. این به جای خود. آنها را قبول داریم، ولی مقام امامت یک چیز دیگر است؛ یعنی حتّی ما در حریم امام حسین و حضرت اباالفضل هم نباید داخل بشویم [بکنیم]. مسئله، این‌قدر مسئلهٔ مهم است. حضرت اباالفضل به جای خود، حضرت علی اکبر به جای خود، حبیب به جای خود، همهٔ اینها جای خودشان را دارند، امام حسین هم به جای خود.

بالاتر از این بگویم؟! امیرالمؤمنین هم با خود امام حسین فرق می‌کند. آن هم به جای خود، پیغمبر هم جای خود را دارد، همه‌شان، هر کسی در جای خودش. خود امام حسین می‌گوید: «من را با پدرم امیرالمؤمنین نباید مقایسه کنید آن ابوالائمه است. من چه‌ام؟ پسر اویم.» امام حسین مقام شفاعت کبری را دارد دیگر، اصلاً هیچی دیگر؛ یعنی یک عالمی که اصلاً [ما نمی‌فهمیم]. ما فقط این‌قدر می‌فهمیم که «نمی‌دانیم». یعنی ما در این مسئله، فکرمان به آنجایی رسیده است که بگوییم: «ما نمی‌فهمیم او چیست! نمی‌فهمیم!» گفت:

ما در قضیّه امام حسین باید بگوییم: «نمی‌فهمیم». تمام شد. خودشان معرفتشان را بدهند. آن اولیاء فهمیدند. چرا بزرگان فهمیدند. ما نمی‌فهمیم. یکی از رفقای تهران همین کربلا آمد؛ یک دفعه مرا دید، گفت: «آقا، می‌گویند: "وقتی که می‌خواهید بروید حرم، اوّل بروید حرمِ حضرت اباالفضل؛ [از] حضرت ابوالفضل اذن دخول بگیرید برای حرم امام حسین." گفتم: "به این حرف‌ها گوش ندهید. اوّل بروید سراغ امام حسین؛ او امام است؛ مقام امام بالاتر از مقام غیرامام است؛ بعد بیاید حرم حضرت ابوالفضل."» و چیزی را که ما خودمان با چشممان [از] اولیاء مشاهده می‌کردیم، [این بود]. اگر این‌طور است [که شما می‌گویید]، پس مدینه هم می‌روید، اوّل نروید حرم پیغمبر؛ اوّل بروید قبرستان بقیع؛ از آنها اذن دخول بگیرید برای حرم پیغمبر. این حرف‌ها نیست؛ اینها همه تفنّنات و سلیقه‌هاست. اوّل بروید حرم سیّدالشّهدا و بعد بلند شوید بروید حرم حضرت ابوالفضل؛ تا از هردو فیض ببرید؛ تا آن رعایت ادب و رعایت [مقامشان] باید بشود.

در مکتب اهل‌بیت، حریم باید محفوظ باشد. ما هزارتا اسم می‌توانیم برای این وقایع بگذاریم. هزارتا تعبیر می‌توانیم [بگذاریم]. تعبیراتی که نشان دهندهٔ این وقایع باشد، [نشان دهندهٔ این] جنایات باشد و [نشان دهندهٔ این] وحشی‌گری‌ها باشد. همه را می‌توانیم بگوییم، ولی تعبیری را که می‌خواهیم انتخاب بکنیم باید آن مشخّص شده و محدود باشد. مرحوم مطهّری در اینکه گفت: «ما باید حسین‌های زمان را بشناسیم»، حرف غلط و باطلی زد. تمام. شکی در این نیست. هرکسی هم هرچه بگوید، باطل است. اگر حسین زمان باشد، یک نفر است؛ آن هم الآن ولیّ حیّ ماست. تمام. این حسین زمان ما، این است. این را قبول داریم. هر کسی غیر از این باشد، نه. ولیّ خدا هم باشد، ما قبول نداریم. هرکسی می‌خواهد باشد. دیگر بالاتر از این؟! اینکه داریم خودمان می‌گوییم و فلان و این حرف‌ها. امام، امام است به حریم امام نباید وارد شد. و به کارهایی که امام کرده، نباید وارد شد و اسم آن کارها را نباید روی کارهای خودمان قرار بدهیم. این همان چیزی است که بزرگان نسبت به این، دغدغهٔ خاطر داشتند.

و نگران بودند که این دو موضع، جای خود را عوض نکند.

إن‌شاءالله از فردا دیگر، روال عادی شروع می‌شود.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّد و آل محمّد